ویژه ی فردوسی و شاهنامه فردوسی

ناتل خانلری، پرویز

چنین بخواندم دی در یکی کهن دفتر که:چرخ دشمن دانایی است و خصم هنر سیاه‏روزتر آن،کش خرد بود افزون‏ سپیدبخت‏تر آن،کش هنر بود کم‏تر به نزد رای من این نکته نادرست آمد که را خرد بود،اینش کجا شود باور چنین گزاف سخن آن سیاه دل گوید که هست نخل وجود وی از هنر بی‏بر بهانه آرد تا عیب خود فروپوشد چو خویشتن را درمانده بیند و مضطر اگر کمال به مال است،این تواند بود بسا که دست هنرور تهی بود از زر وگر به مال نباشد،چه نعمت اندر دهر بزرگ‏تر ز خرد هست و خوب‏تر ز هنر سپهر کیست که باشد عدوی دانشمند ستاره چیست که گردد رقیب دانشور بر آن‏که باطل سحر هنر به کف دارد چه‏گونه کار کند سحر چرخ افسون‏گر گر استوار نداری حدیث من،سهل است‏ به کارنامه‏ی استاد توس ژرف‏نگر بزرگوار حکیم سترگ،فردوسی‏ که مام ایران چون او دگر نزاد پسر دلیر و راد و سخن‏پرور و گشاده‏زبان‏ ز مهر ایران شوری عظیمش اندر سر روان ایران آن‏گه که او ز مادر زاد زترک و تازی آزرده بود و خسته جگر نمانده هیچ ز جمشید و کی‏قباد نشان‏ نهفته پاک ز بهرام و اردشیر اثر پسند نامد وی را که فرّ ملک کیان‏ چو مهر ماند پنهان به زیر ابر اندر بر آن نهاد عزیمت که آن دلیران را کند به شعر خوش خویش زنده بار دگر که را که کاری این‏سان خطیر در پیش است‏ بود به هر قدمش در کمین هزار خطر به دور عمر بسی رنج برد و سختی دید ز کج‏رویّ سپهر و ز شومی اختر سپهر خواست که او را درآورد از پای‏ بسی بکوشید آخر بر او نیافت ظفر نهاد عمر گران‏مایه اندر این سی سال‏ که چون عروس بیاراست آن مهین دفتر ز بهر کاری سی سال رنج اندک نیست‏ تو اندر این سخن این‏سان به سرسری منگر در این خطر که بکرد و در این مهم که براند خدای ایران بر وی به مهر داشت نظر چوکار خویش به پیرانه سر به پایان برد نبرد سودی،سهل است،زان بیافت ضرر گزاف گفتم،نی‏نی،زبان نکرد که بود به دفتر او را بس گنج درّ و عقد گهر زیان اگر همه این است کس به دهر مباد که سود باشد هرگز ورا زعمر ثمر از آن زمان که وی اندر جهان به رنج ببود هزار بار زمین گشت گرد مهر اندر هزارکاخ برافراشتند تا گردون‏ که از گزند حوادث به باد شد یکسر هنوز کاخی کاو در سخن پی افکنده‏ست‏ به پای مانده و ماند هزار سال دگر هنوز مهری کز طبع او به ایران تافت‏ همی درخشد چون آفتاب از خاور هزار سال دگر نیز بگذرد که هنوز هزار کس چون من او را بود ستایش‏گر آیا بزرگ سخن‏پروری که ایران را دگر عدیل تو نامد یکی سخن پرور همیشه تا که ببودی درین جهان،دل تو زسوگ ایران پر درد بود و پر آذر جز این نبود تو را آرزو که ملک کیان‏ دوباره یابد نیرو و بر فرازد سر کنون برآمد آن روز شادی و اقبال‏ کنون بتابید آن آفتاب رونق و فر نوید دادی زین روزمان به دفتر خویش‏ کنون ز خاک یکی سر برآر و خوش بنگر هنوز اول کار است،باش تا بینی‏ چه‏گونه گردد ده سال دیگر این کشور درود باد روان تو را،درود عظیم‏ ز زادگان کیان و ز ایزد داور